

•

4

.

3.

ARCHIVE OF THE

Delhi Public Library

Del. New Delhi-110026, India

MANUSCRIPT

TO THE

135

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
بعد تو حید خداوند رود مصطفی
نفتیل پاک پیغمبر رسالت مجتبی
جست ملج حسرو فازی معز دین حسین
سایه رین آفتاب معدلت علی خدا
رخلاق واجب و پر بند زاده فیض عین
چون دعای شاهزاده سال و مصبح و مساء
نیشک و فتح و ظفر اقبال و جاه و سلطنت
با دباقی هر دورات هست امکان بقا

۳
ت
بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل في كل شيء
علما وحيثما كان على وجه مخصوص
تعلق فعل واسم وحرف برحمتي وهدى باسم يمكن است
ثبوت وصح استدلال وحرر قاعليت ومعوليت و
انما قد وخوان واثنا معاف وحق استدلال
بأي کردن علاقتی است و ان چه در مع و نصب و جر
و نحو این از علامات را و حواصرا ب و ان معانی را
مقتضیات اعراب و اشیا را که تعلق بهایا بیسم
ممكن سبب است و ث این معانی است و اعلی خوانند
پس معنی اعراب و اشیا را فسرده شدن چه عامل اینست
چگونه سبب وی سلویش شود و اسم ممکن معانی که
مقتضای بودن آخر کار است و هر چه در مع و نصب
و جر و نحو این از علامات را و حواصرا ب و ان معانی را
مقتضیات اعراب و اشیا را که تعلق بهایا بیسم

معدوم و محلیست که بقلب شناخته شود و زبانیان
محلی نباشد و آن دو است یکی حامل در مرتبه او خبر دوم
حامل در مضارع و یکی حامل در ماضی است که عرب در لغت
خود تکلم بان نموده و علماء عربیت نیز باین اظهارات
در کتب و اشعار خود ثبت نموده و چنان از آن
نفرمودند چون بر قافیه و امثال آن و قیاس
مواضع است که عرب همان مضارع را که فکر است
قیاس بگذرانند و بپایان مثال آن مثلاً در محلی مخصوص
جامع از عرب اشتقاق افتاد و مصدری را از آنها
مستخرج شده چون مضارع را که حامل را در فعل و مفعول
نصب میدهد فعلی را از آن معین را اشتقاقی سوم
و فاعل و مفعول و یا نصب میدهد مفعول
در پیشین زاین ماده مخصوصه را خواص بوده
چون قلم اول را جمعی دانند و نوش برون و برون
چون دوم را جمعی را بیاضی برون گفتند و همایون

لاورده و در حال است و وی بنی بر کس و آ
چنانست حرکت محول خود و این مستحق کاف
نشود زیرا که کاف اسم هم آید پس فرقی گویند میان
یکت آنکه نباید مکر حرفی چون یا و هم و غیره
نفت که گاهی اسم هم آید چون کاف و یا در کلام عرب
چند معنی مستعمل است یکی التماسق خود به راه
مستحق بوی درو است و حریت بریدنی
مستحق شد مهر و رهن بکافی که قریب است از وی
رشد و استعانت چون کتبت بقال یعنی فرستادم
باستعانت قلم بیوم تعالی و محول تعالی انکم ظلم
انفسکم با اتحاد صفت علی تحقیق شما ظلم کردید
بنورها بکفر حق شما که سال را معبود خود چنان من
معا حبت خوا شدت القوس بسوی حه خریدم
اسپ را بازی وی بچم تعدیه چون اذهب الله
بنور بروج نور آنها را و ذهب برید ای

از هبت ششم مقابل شصت و شصت العبد بالقرن
 خریدم بنام عابد اسب هفت ظریفه غور زید
 بایلد یعنی زید در شهر است هشتم زیادت صو
 قول تعالی ولا تلقوا ابداً بذكر الله
 وینند از ند خود را بسوی هلاکت نهم قسم عو
 بالله لا فعلن کذا قسم خداست که هر آنچه میکنیم
 از حروف جان است و آن برای قسم مستعمل
 خود بالله لازم است زید اقسام خداها آئینه میزنم
 زید را باید دانست که از این حروف سه حرفی بمعنی
 قسم آید با و تا و او و اصل درین معنی با است
 زیرا که بالله معنی وی اقسیت بالله است چون
 معنی الصاق در با موجود اقسیت با اسم مقدم به
 پیوسته وی ملحق شد فعل را طلبا لا اختصلا
 و فعل را التباس مخد ف نمودند چه اگر بگوئی اقسوت
 بانه احتمال خبریت هم دارد چون و او را قریب یافتند

بنا در خرج و معنی نشانید و برادر محل یا بعد
 حذف فعل غروا الله لا فعلی کنز او لا یجوز اقامت
 و الله پس بدل کردند و او را بتا خود تا الله لا کید
 و ابدال و او بتا در کلام ایشان بسیار آمد چو
 تجار و تراف و تخم از بیجا است باد معنی قسم تا
 بلکه لکن احایز داشتند در وی آنچه جایز نیست
 در آن و چون اظهار فعل غوا قسم تا الله
 و اقامت و الله و دخول بر مظهر و مضمون خود
 و استعظافی مخاطب بان غوجیو تک احیی
 چه این در حقیقت قسم نیست و او چون فعل با
 داخل نمیشود مگر بر مظهر و تا برای بودن وی
 بدل از او داخل نشود از مظهر مگر با الله مخفی
 نماید که قسم را از جواب چاره نیست و جای که جواب
 چه را میباید بود اگر مثبت است واجب است که آن
 یا لام ابتدا بر و داخل شود و الله از آن زیاده قلم

زید مانند غیر است و بمعنی تعلیل نیز آید نحو
 واذ صکره کاهد یکر یا دکنید حق عز اسمہ را
 از برای هدایت و بی شمار و ناید هم وارد میشود
 و برین محل کرده اند اکثر علماء لیس کشفه شیء را یعنی
 نیست شئی و بی چیز چیه اگر زاید باشد لازم آید
 اثبات مثل مرحق محل و علا را و انصالت و قصد
 ازین کلام نفی از و جز این نیست که زاید شده کاه
 در اینجا تا نکند کنفی مثل را بر آنکه زیاد نشود
 بمنزله اعاده جمله است ثانیاً و حقیقت بر آنست که
 درین آیه زاید نیست شیخ حریر الدین از عبد الستار
 گوید که مثل را اطلاق بر ذات نیز کنند چنانچه
 کوئی مثلک لا یفعل هذا ای انت لا تفعل پس
 تقدیر کلام در آیه چنانست که لیس کنانته شیء
 و راجع گفته مثل اینجا بمعنی صفت است و تقدیر
 لیس کصفته صفة یعنی حق چنانکه تعالی را میگویند

خداوند از این جهت که بداند چه صوفی شود و آن
 جمله را در جزان لیکن از صفات و احوال و احوال
 از این صفات بیشتر نیست و این از حروف است
 طاهر و نامست و آن با اسم مظهر مکتوب بود
 و حق بیخی تاویل ندارد که خدا در هر حال
 بر هر صفت خدا را از این اندوخته و یا منزه
 یا مفتوح و مراوراء معانیست چون تعلیم خود
 اما از این مال مال و بدست و چون استقامت
 شود الجمل للفرس چون اختصاص یافت جل
 بایست و دائم شده و بایستی و بی مراد و جاری
 هر چه مالوک شده در چند فرس و یا مالوک و یا
 و بنین یعنی محو است و این را از این و از این
 که شیخ عبد القادر گفته که اول لام برای تعلیم
 و چون تعلیل خود و آنکه از این تعلیل است
 بهر شی که آید از جهت حب و بی مال و

فَيُذِلُّ اسْتَوْجِدْ مَوَاقِفَتِي بِعَيْنِي وَيَكْرَأْ
مِرْوَانِي وَجَاهِي وَبِعَيْنِي مَا يَكُنُّ إِلَيَّ مَوَكَّلِي جَبْرِي
لَا جُلُوسِي لَمْ يَكُنْ أَرْهَتَانِي وَأَقْتَابَ جَاهِي
بِيَدِي وَبِلَوْقَتِي عَيْنِي رُوزِ قِيَامَتِي
لَمْ يَكُنْ لِي عَيْنِي إِلَيَّ وَأَقْتَابَ شَيْءِي مَا يَكُنُّ عَلَيَّ
وَيُخْرَوْنَ لَنَا وَقَانَا فِي أَفْتَدِي بَرْدَ قَهْرِي
مَا يَكُنُّ لِي وَنَحْنُ الْمَوَانِي الْقِسْطُ يَوْمَ الْقِيَمَةِ
يَوْمَ تَرَانِي وَهَاتِي جِدَالِي دَسْدُوقِي قِيَامَتِي
يَوْمَ يَكُنْ غَوَا قِيَامَتِي لَدَيْكَ الشَّيْءُ
وَيَرْبَا عَيْنِي كُنْ نَارًا بَعْدَ أَنْ نَعَالِي الْقَتَابِي وَجُو
لَمْ يَكُنْ لِي وَنَحْنُ لَمْ يَكُنْ قَسَمُ خَدَاكَ تَاخِيرُ كَرَمِي
يَكُونُ مَرَاكِبِي وَجُو قِيَامَتِي عَوَالِي الشَّيْءِ
لِلشَّعَاوَةِ لَأَذْمُ كَرَمَتِي أَنْزِلْ بَشَارَتِي رَأَا لِي الْبَاقِي
كَارِي شِعَاوَةِ بَطُودِي وَجُو زِيَادَتِي وَجُو
رَأَا لِي لَعْنَتِي وَفَكَرِي بِمِرْوَانِي جَاهِي

و او است و آن بمعنی قم آید چنانچه گذشت و بمعنی
 رجب الحرام غروب بخار و بعل بعل که باقم عالمی را
 که عمل کند چاره خود نیست و در این روز در این
 چاره مان و مانند است و هر دو را ابتدا غایت
 در زمان خود ماریت مذکور لیلته بمعنی شروع
 انتطاع و رعیت من روز جمعه بود همچنین مانند
 ضوالت چند نامند لیلته بمعنی بدایت استقرار
 نوزد یا خوش است و کاجی هر دو اسم هم آیند
 و مانند ایشان درین وقت مرفوع بود و لقا ده
 دو معنی کنند یکی اول مدت بسیار چاره و درین
 حکام نکره بعد ایشان نیاید نکوئی است و عندنا
 من وقت و من وقت چندی هر یکی بضرورت
 مقل میاید اندک است ای بودن البته در وقتی خوا
 بود بلکه کوئی را رایت مذکور لیلته و مانند
 یوم الجمعة ای اول وقت انتطاع و رعیت من روم

جمعه است و هم جمیع مدت شومارایت مذیومان
ای مدتی رویت من اول و اول وقت و آخر وقت
یومان بود درین صورت واجب ذکر عدد است
مذکور حروفه و اگر بکوی مذیوم فلوته و قصد کرده
باشی اول وقت و آخر آنرا تاویل ساعات
همان بود ای مدتی اثناعشر ساعه و فرق درین
و معنی اول آنست که رویت از اینجا منی است
ساعتی نخست در هیچ جزوی از اجزای جمعه جزای
معنی اول که مراد اول مدت است نه آخر آن و بتکمیل
آنرا دیده بعد از آن مناد وقت واقع شد و بنا بر
در جاره نیز همین مقصود است و تفاوت بین
موضوع و مجرور من همیشه الحکم است که کلام در چند
جمله واحد است و درین فقره جمله یکی طارایت
دیگر مذیومان زیرا که مذیوب است و یومان
خبر و تفسیرش طارایت و آنکه مذیومان

لیکن در تفسیر چنانکه حرف اول برآمد در ماریت
 مذکور می ماند در نیاید زیرا که جمله کالخر و جند اول
 گفته که افاده تخدید فعل سابق بوده چه اگر کوئی
 ماریت و نکوئی مذکور همان افاده نمی رعیت کنند
 در تمام زمان ماضی و هرگاه گفتی مذکور ما از تفسیر
 الحوم کردی پس مخرج شد اسد الجاهلین بادیگر
 و بمنزله الجاهلین و اسد که یزد هشت و بیست و هجده
 از هم و فجاره را از و نه است و هر
 و جسد از اینها برای استیثنا آمد فوجاء فی القوم خلا
 زید و عدان زید و حاشا زید و فعل نیز آیند و یا بعد
 ایشان درین وقت منسوب بود بر مفعولیت و
 فاعل مضمی فوجاء فی القوم خلا زید و عدان زید
 و حاشا زید ای عد بعضهم زید او مثله ایس
 زید و لایکون زید ای ایس بعضهم زید او تعریف
 درینها واقع نشود زیرا که چون معنی استیثنا دهند

در حکم الّا باشد که حرف و احتشا است و در جایگاه
 مثلا و عداد داخل خود البتّه و فعل باشند و ما بعد خود را
 ضمیمه دهند و بیاچنان زیاده چیده ما مصدر به نحو
 بقول است پس البتّه که مدخول و بی فعلی خواهد بود
 در آینده متصل نشود مگر با حرفی که خواهم یا پس
 تفکار با و لا متصل شده و انشیر که مدخول و بی فعل است
 از حرف و همچنین معین است فعلیت و بی جایگزین وارد
 خود و مصدر کلام نحو ملا نیست زیرا که در
 آخر و بی جار و است و ال و منع و بی جار
 تشکیل است و من بعد و یا استحال یعنی کثرت
 نموده اند بدلیل در و بی در موضع ملح و عداد
 و از حرف دیگر یکی چند تیره یکی که و یا است
 کلام است و بگوئی جای بی رب رجل بلکه گویی رب رجل
 بجای بی و وجه در بی آنست که تقلیل و نفی از و بی
 و انداخته اند گویند قل رجل و اگر الا وید ای ما رجل

از این روشی واستفهام و غرض از اینست که بگویم کلام
 را که نمی توان برای نفی معنی در اصل شریف پس باید
 که همان معنای است چنانکه از آغاز اول معلوم شود که
 مقصود کلام اندر دوم آنکه مقصود وی یکسو بود
 زیرا که یکسو بنسبت و کثرت و لاف یکسان و بعد
 تبدیل که معانی است در معنی و طریقت و بعد
 سیوم فعلی که مسلط است بر او و بر اسم فعل اکثر
 محذوف بود و ظاهر نشود مگر بضم و وقت شعر کوئی
 رب زد یفهم و معناه رب رحمن یفهم و رب است
 و لغت فعل یا بقی به حال محذوفی کردند چنانچه
 محذوف شد با ما در رسم الله و فعل منشاء بفهم
 می تواند بود زیرا که وی مستند بضمیر محذوف است که
 فاعل و هست پس اگر رب ویر مسلط بر فعل گفته
 لازم آید که شی و احد فاعل او و معقول و در هر حال آنکه
 محذوف ویرا از صفاتی چاره نیست و آن صفت یا جمله بود

خود کرده و همچنانکه در غریب من البصرة بصره را
ابتداء خروج خود قریب آمد مگر آنکه من درین مثال
افاده تحبض هم کرده که ممکن بود خلاف در غریب
من البصرة زیرا که چون مفارقت کردی بصره را مفارقت
کردی بهیچ نیاهی و بر این معنی نیست که خارج باشد
و غیر خارج و بمعنی تین که بیست و شش من الیه را هم
زیرا که شش در راه بود و غیر در راه چون گفتی من
الدیام بآن کردی انهد مقصود شست و برین
عمولست قوله تعالی فاحسبنوا الرحمن من الاوثان
ای الرحمن الذي هو الاوثان گفته اند این معنی
قریب بمعنی ابتدا است زیرا که ابتداء اهمیت
بر حسن را اوثان گردانند و بمعنی آید نحو جعلون
اما بهم فی اذا انهم من الصالح و بمعنی فصل آیه
لأنه داخل شود بر ثانی متضادین خود و علم الفساد
من العلم و بمعنی الخبیث من الطیب و بمعنی بدل آید

خوار ميم بالحقبة الدنيا من الاخرة اي بالامانة
وبمعنى تنصيص محرم آيد نحو وما من الله الا الله
وبمعنى بالآيد نحو سينظرون منظر في خفي اي يرون
وبمعنى علي آيد نحو نصرناه من القوم اي عليهم
وبمعنى في آيد نحو اذا نودي للصلاة من يوم الجمعة
اي فيه وبمعنى من آيد نحو لقد كتبنا في كتابنا من
هذا اليوم عندنا وبحق عندك نحو لن تغني عنهم
اموالهم من الله شيئا اي عنده وراي تاكيد در
نفي ونفي واستعظام زايد شود نحو وما تستقط
من ورقة الا يعلمها ونحو فارح البصر هل ترى
من فطور وقوي زيادت ويراد لهاب نیز جاز
ماشته اند نحو لقد جلاك من نبي المرسلين مدح
سيرة از حروف جبار راحت و مرورا معاني
اشهر معاني ويظهر فيه استخواء مكاني بودن معناه
زمانی نحو المال في الكيس ونحو سيغلبوه في فتح

سيرة ذوات حقيقي يود بها لو كانت شتى
 بجاني خواتمك في ضلالي بينك وبينك
 صاحب خواتمك في ام اي منهم و
 تعيل غو فداك الذي ملتني فيه اي لاجل
 وديكر استعلا غولا سلبه في منوع الخلال
 عليها وبعني الي نذايد غور و الهم في اوقام
 اي اليها بعني من غور يوم نبعث في كل امة شهيد
 الي منهم وبعني من غور في هذه امة
 غور في الاخرة اي منها وبعني من ابد وان شئت
 مقبول سائق وفاضل ولاحق داخل غور فما
 متاع الحياة الدنيا في الاخرة الا قليل وذايد
 غور وذاك كوامها اروع من اروع جوار
 واهلها في اي بعد وجاوزت است كوني رويت
 من القبول يوم بعني بعد شدة و تجاوز غور
 ان كان من الدنيا اخذت من العالم بها العلم

غول از روی بسوی تو و درین معنی من از یاد تو می
 جاووزت و هو و دانسته یعنی که غول مثال سنگی است
 کند برینکه قوس پشیمان می انداخت شمع عبد القاهر
 گفته هر موضع که صلاحیت غول را می بخشد تعدیل را
 مخصوص من خواهد بود گوئی از تیب الدین من را بد
 در کمال این موضع تعدیل است غلط و موصی که محض
 برای تعدیل نبود هر کدام را از من و من که خواهم
 در این غول سقا و بید عن النجید و من الغنی
 معنی جاووزت قصد کنی معنی گوئی و اگر غول را بیدار
 و سقا اعتبار کنی بی قصد جاووزت من گوئی و معنی
 که معنی جاووزت و از من است من جایز بشود
 گوئی زید افضل من عمرو زیرا که قصد تنافز کرد
 که نقل از یکی بد دیگری تجاوز نمود و بمعنی بدل آید
 غول تجزیه نفس من نفس شیطان یعنی تحلیل غول
 و ما من یلزم الی استماع قولک و بمعنی بعد از غول

که کنی باقی فاعل طبق ایضا بعد حاره و اسم
 نیز باشد هر جا که داخل شود برود من ضو صلیت
 من من عینه از حرف جار به است و آن
 موطوع بای اینها نظایرت است و ممکن هو الی الحمد
 الا قضا یا و در زمان نحو انما الصیاء الی الليل و در
 غیر ان و الا حرف ایست بهشتی الیک و کوینکما ی
 یعنی مصاحبت نماید نحو و لا تأکلوا أموالهم الی
 است و بحمد و غوغه است و ارجو هر که باید بکم الی
 المراقق ای مع اموالکم و المراقق قارا فی تحقیق
 انما لا انتباه ای مضافه الی المراقق و الی اموالکم
 از حرف جار حرف جار است و الی یعنی الی
 و زان حکمی چند متمیز است یکی آنکه مدخول حتی
 و نصب که چیزی باشد و که منعی بای یا من و یک تو
 آنچه ما قبل وی مذکور شده نحو اکلت السمکة حتی
 رأسها سید چیزی است که بیکه یا منشی شده و تحت

البارحة حتى انصباح صباح چیزی است که زرد و
 شب است و این یافته اینجا است که نویند بهر درستی
 اخراج و از غی یا با ملاقی اخراج و شقی باشد و نه
 الی که این در و لام به نیست لهذا جایز است که کوئی
 اکتفا بر سکه الی مضمرها و ثلثها در و اند که کوئی
 حق مضمرها او ثلثها در و لام که مجز و حق داخل در
 حکم است از مشبهه سکه سوخته و با شقی و جایز
 نیست که اکل منقطع شود عند ظاهر سکه که این
 حایر بودی اخراج و یا با ملاقی اخراج و نبوی
 سیوم الی که داخل شود بر مظهر و مضمر غویلی
 زید و حق داخل نشود مگر بر مظهر مگر بی احتیاج
 چهارم آنکه نیست حق جاری بود بلکه عاطفه و ابتلا
 نیز وارد شود بخلاف الی که بخود مگر جاریست عاطفه
 بیرون حایر القوم حق زید و ولایت القوم تنهایی
 او مررت بالقوم حق زید در آن وقت که عاطفه و

مخالف سائر اشیاء و صفات است و در عدم مجانبست مانند
 یا ناقبل از را که وی موشوع برای غایت و دلالت
 بر یک امر و مرقع است و تصور نتواند کرد که یکی
 از طرف مجانبست طرف اخر بعد از آن گفته اند که حق برای
 تعظیم و تحقیر منزه است و خود مراتب است و حق
 لا ینبأ و قدم الحاج حق للثبات بعد علی را که از
 ادنی یکسری اعلی و ی غایت و طرف وی خواهد
 بود اگر از ادنی اعتبار غائی معکس آن حق ابتدا یت
 چون توجبت السماء حق جارجه و در مثله سک
 وجوه ثلثه اعراب مایز است چه بی بودن حق
 حرف جار و نصب بودن وی عاطفه و رفع
 بی بودن وی ابتدا یت و الجرح و فحق را آنها
 ماکول و غیر هم از حرف جارجه جدا است در اشهر
 معانی و عیال است و عیال سی بود چون علیها و علی
 الفلک تخلفون یا معنوی فخر و خلتنا بعد از هم علی

و این را از
 انوار

و بنابر این حرف بود فاعلها همچنانکه بیان
فعل نیز چنین بود هرگاه ثابت شد مشابهت این
حروف بنقل و جود مذکور جاری خواهد و غ
گشت در افتاء مرفوع و منسوب کوئی است
و زید اخوانی به غلطیه کوئی ضرب زید اخوان
لیکن تقدیم منسوب اینجا لازم است و در فعل جایز
زیرا که حرف را نقتضای فعلیت نیست و بخوان
که محمول بر فعلیت مرفوع از تیسر قیاس است که
لازم گیرد طریق و واحد را و جایز بود در وقت اخیر
تا جاری خواهد فعل نکرد و نحو ضرب زید و
ضرب زید و تقدیم منسوب اینجا اولست
تا دورتر باشد از مشابهت فعل و اصل در فعل
است که بیاعل متصل بود و چون مرفوع اینجا
متاخر شده محالست این حروف بنقل متحقق گشت
و لحاظ از زید فعل پذیرفته باید داشت که

و جز درین باب در اصل مبتداء خبر است و می تواند
 بصیران حرف و مدح و فعل نموده با مقتضای حرف
 ظرفین را علی السویه است هرگاه عمل کرد واجب
 شد که عمل در هر دو کند و کو قیام گویند که خبر
 مرفوع همان عامل است که قبل دخول حرف بدان
 مرفوع بوده شمره این خلاف آنست که عطف بر
 محل اسم قبل آورد که خبر چون آن زید آید و خبر و
 و تزه بصیران جایز نخواهد بود چه بر مذ هب
 ایشان لازم آید که خبر معول در عامل مختلف
 شود یکی معنوی که ابتداء است دوم لفظی آن
 آنست و بقول کو قیام چون حروف در خبر
 عامل ثبت بهمان محل که ابق مرفوع خواهد
 بود پس ترکیب چند کورن جایز است
 و این نوع شش حرف است بکم آن مفسوره و آن
 برای تحقیق مضمون جمله آید کوئی آن زید آید

یعنی قدام زید قدم وی مصدق ثابت است
و چون تا وی می رسد برای ابتدا جمع شود
الیه ابتدا از جهت کبر اهیت توالی دو حرف
یعنی واحد بدین داخل شود بر خبر اسم نیز جایگزین
فصل واقع شود میان آن و اسم بجز مرفوع
و بر متعلق بجز شرط بودن وی مقدم بر خبر
نوی آن زید القایم و ان فی النار لیزید ان فی
النار جالیس کوی ان زید اقام علی النار زیرا که
ایم متاخر از اسم و خبر نشود و چون ان با اسم و خبر
منور مرفوع الحاصل است جایز شد رفع در معطوف
حاصلی الحاصل لیکن بعد از تمام کشتن بملک کوی
ان زید اقام و عمرو و جایز نه که کوی ان زید او
عمرو قائم بر وجهی که گفتید و هم آن مفتوحه
و ان بمنزله تنکسوره است در محل و افاده معنی
و محال نیست و او را نقل جمله بسوی حکم مقرر

و تاویل مصدر از اینجا است که فایده نه حد با حاکم
 که اسم و با فعلی با وی منقسم نشود نه بینی که تقی
 در یقینی از زید منطلق یقینی با مطلق است مثلا
 مکسوره که جمله با زید با استقلال خود است و غایب
 خود کوئی از زید منطلق و ساکت نشوی همچنانکه
 بر زید منطلق بسکوت و ازین مجمله موردی که
 مغفله حمل است مکسوره در آن واره خواهد شد
 چون اقتضای کلام و بعد قول و بعد وصول
 و عنوان و موافق که مطلقه سفارید بود و معنی
 چون مکان جاهل و مفعول و معنای الیه و متبدل
 نحو بلقی از زید منطلق و سمعت ان عمر و
 خارج و عجبت من طول ان بصکرا واقف و حق
 ان زید منطلق لیکن درین مثال تقدیم هر لفظ
 باین نیست کوئی منطلق حق بلکه لازم تقدیم
 خبر است زیرا که اگر ایستاد کلام بان کنند هر آینه

عزیز برای دخول آنان نیز باید شود همان
نویزیه ای که حق و حلال و حرام و اجتماع حروف
حق و باطل و احد و کثرت و غیره و این را که
از کافی تشبیه و آن چه است و در آن زید
است و این تشبیه را که است و در آن زید
کافی و رافع و اولی تا آنکه متحول و غیر
مفرد بود و لفظ و معنی بر کثرت است بدلیل
سکوت بر و و و به عدول کلام از طریق
آتش که از اول ذهن منتهی به تشبیه بود
که چون گفتی که آن را است و است و است
خود را بر تشبیه خلاف آنکه کوی آن زید
کالا است چه تشبیه درین بعد گذشتن
مدوری است چهارم ازین و آن واقع شود
بیان و کلام متغایر و لفظ و است و است
کنید ننی و اثبات و اثبات ننی و اثبات

زید لکن عمر و احمد بن زید لکن عمر و احمد بن زید
 و کاهی ناز و شرم و غایب و منوع و منوع و غایب
 یعنی کوفی فارسی و زید لکن عمر و احمد بن زید
 زید لکن عمر و احمد بن زید لکن عمر و احمد بن زید
 و منوع و منوع و منوع و منوع و منوع و منوع
 لیت زید اقامت ای اقامت قیامه و ثانی برای
 ترجیحی غول السلطان مکرمینی و غرق می باشد
 قتی و ترجیحی آشت که قتی در سکناات مستحیات
 هر دو مستعمل شود مثل لیت الاشباب بودی
 بخلاف ترجیحی که ان خاصر ممکنات است نکرتی اهل

نوع ثالث

ان موایل سامیه و لا مشبهه و لا منسوبه است
 بدایه اوله محول شوند برین و اقتضا کنند
 از نوع و منسوب و برین اهل عراج برای

برای مشابهت با یس بر نقی و مفعول بر مبتدا و خبر
 و مشابهت با قوی تر از مشابهت لازم زیرا که مفعول
 سنی حال است چون پس جلا غول که این برای نقی
 استقبال است این اجاعل در معارف و نکره هر دو کند
 نحو بازید متعلقا و مارجل بافضل من بعد و لا یجوز
 مکرر نکر غول از جل بافضل منک و متمم است لازم
 مطلقه از جهت اظهار ضعف و در مشابهت و
 اختصاص وی بکره آنست که در اغلب مرفعی جنس را
 و آن تصور نشود مگر در نکره آن بوقیم عمل نهایی
 و لا و رفع دهند ما بعد از آنها با ابتدائیه و قرآن برخ
 اهل حجاج ناز و شوق کلسه الله تعالی ما کذلک
 بشکوه حق است و باطل شود عمل هر دو نزدیک
 شکست یا دقت نقی بالا از برای زوال مشابهت با یس
 چه وی مشابهت در نقی است و آن بالا باطل شده
 لیکن بالا نیز عمل کند زیرا که وی فعل است و بالا

فضیلت را باطل نمائند و همچنین باطل نمودن عملی
 هر دو تشبیه تقدیم نفس بر اسم بر این منصف و فرست
 وجه عمل اینها از برای نشان است فعلی غیر متصرف است
 و این نشان بسته بود منصف را و که من حساب المعنی
 فاعل پس قوی تر عمل نخواهد بود از تشبیه حد و اول
 انعامت اصلی خود اگر کوی چرا تقدیم منصوب بر
 مرفوع و سیاق این لازم کردند اظهار التمجید و ایضا
 این معنی مجری نباشد که گویم این و اخوات از مشابه
 بفعل اند اتفاقا و معنی اشتغال را پس خواستند عا
 سیاق اینها و میان اصل تا اشتباه واقع نشود و عا
 مانا اگر مشابهت اینها با آن در وجه نیست پس مانع
 باشد که در اینها از اشتباه یا اصل و از تقدیم مرفوع
 و ملاحظه نفرمودند

نوع چهارم خروف ناصبه اسم

[illegible]

ولواست واکثر نحو یانم برآند که حاصل در فعل مستقیم
 بواسطه او نباید شش منصوب مکروه جای که فعل
 یا بمعنی فعل مستقیم بود و نوید این قول است جای که
 ولو تنها حاصل بودی احتیاج به فعل یا بمعنی وی
 نیفتادی و حال آنکه چنین نیست لهذا در شکل در عمل
 و منجهت منصوب نیامده و از اینجا معلوم شد که عمل
 فعل راست نه و او را اگر کوئی براند فعل و متوجه
 عمل حاصل در او این کیم که حاصل در او و آنست که عمل
 نکند و فعلی آنچه جاری برای ویست و پیش از آن
 پس عمل چیزی را که ویرا تا اثر ثابت است اولی است
 آنست که عمل و او را به حدی که ویرا تا اثری نیست دیگر
 حروف بحکانه مدایست یعنی با و یا و میا و عرفا
 و این و هر دو اول برای ندای بعیت و آنچه بعثت به
 جدا است مستعمل شود و آخرین برای ندا حق و یاب
 بعضی گفته اند یا در هر دو احتمال یاب و این حروف

منادی را نصب دهند مگر اگر باشد چون قول
 اهر یا رحلا من پیدی یا منادی بود فهو یا عبد الله
 یا مشاهه معنای فهو یا حین من زید و مشاهرت
 این معنای اولی غیر است ثانی نموده اولی است هر یک
 معنای الیه نسبت به معنای و ایضا اول ثانی تعیین
 یافته باینجه معنای معنای الیه و اختلاف است
 در عامل در میانی این حرف و فعل یا فعل مضارع
 گفته می‌باشد آنست که عامل می‌باشد شیخ مبارک الله
 و محشری گفته اذ اقلت یا عبد الله فکانک قلت عن
 ایدلوا عنی عبد الله منادی منصوب شد برای بودن
 وی مفعول بیشتر حذف کردند فعل را حذف لازم
 و قائم ساختند حرفی ندانم مقام وی احترام آنست
 الالتباس بالخبر و شیخ عبد القاهر و تابعان وی
 گویند که عامل حرفی ندانم است او برای نیابت اینست
 فعل مضارع و چون عالم در حرفی ندانم بود این

قولست چه اگر نایب مناسب فعل و قایم شام وی
 نبود وی هر آنکه اما لامه حروف را بدان راه اینست
 در اینجا از نبود وی و ایضا لام جانیه از هر وقت
 تعلق گیرد نحو بالزید و لام متعلق بشود مگر بفعل
 پس از اینجا معلوم شد که عمل این حروف راست از فعل
 و هرگاه مثالی مقرر معروف بود مبنی بضم یا شذو
 یازید لیکن محل و جهت نصب است و دلیل بر آن جواز
 نصب در ملغضت و یست کوئی یا عمرو ذلجوا و اگر محل
 موصوفی نصب نبود وی صفت بنصب نیامد عیب
 باید داشت که علم بعد فدا بر علیست خود باقیست
 یازد و برین اختلافست مذهب اکثر ضم یا زانست
 که ویرانگره و جنس کرواینده اند یعنی زید من
 الزیدین یثیر من بین الجنس خاص پیدا شده و الا
 لازم آید جمع بین التعریفین و آن مستمع است بدلیل استقامت
 بلا لرحل و دیگر آن که میند علیست بعد از همان

با قوت و اجتماع بر آن موقوف است لکن چون
حرف نداء لام به تنغ است نه مطلق و جمع کردن هر
مرفوعه اول اسم باشد و ثانی و ثلث و رابعه و خامسه و ششم
مذهب کنند و اسم اشارت افزوده تنکیر و جمع حال
نکند هم در اول است و آن موصوفه و این استثنای بود
و آن عبارت از اخراج غنی از حکمت که داخل در وجه
و هست زیرا که چون کنفی جاء فی القوم الا نیدا خارج
ساختنی نیدا و الذی که داخل در وجه و دستار
کوئی وارد جاء فی القوم الا حاردا داخل در حکم نیست
پس چگونه خارج از و باشد کرم مراد با خارج صرف حکم
از و است و تصریح باشد و مصر باشد لکن آن گفت از حکمی
داخل در و ناشی و نیز او است باید دانست که مستثنی
بالا تعالی نیست از آنکه در کلام موجب بود کلامی که معنی
یعنی و بی و استفهام نیست یا نه چنین بود اگر در
موجب است لابد که مستثنی منه مذکور شود و مستثنی

منسوب باشد پس جانی التزم الآیه اوجه
 منسوب میباشد و ای با مفعول است و از آنکه ویدی
 فعل است که بعد تا پیش از کلام وارد شود و
 شایسته است خاص با مفعول محسوس یا فیه شک وجه
 عامل و هر دو فعل است بتوسط حرف بطور اکمل
 هو یا ن اگر چه شیخ عبد القادر اینجا هم عامل حرف
 پیدا شده و اگر کلام غیر موحیست با تمام بود یعنی
 مستثنی بود و در آن مذکور باشد با غیر تمام اگر
 تام است دو صورت دارد یکی آنکه مستثنی مقدم
 بر مستثنی منه بود و دوم بعکس آن در اول مستثنی
 منسوب بود نحو ما جاءني التزید احد و در ثانی
 باید دید که مستثنی از جنس مستثنی منه است یا نه اگر
 نباشد مستثنی منسوب است نحو ما جاءني احد
 از حار و ان لغت همانا است چه بدل مشروط است
 نه ایشان یا آنکه از جنس بدل منه بودی اگر باشد

اجزاء است و نصیبه به مستحق و بدل شود و ما بعد از آن
الآزید او الازید و بطوریکه با حدیث از یه و اولاد
و ما بایت احد الازید او اخذت من بعد از یه و اولاد
چه بر تقدیر حمل برید لیت فعلی که واقع قبل
الآن است فارغ و منتظر ما بعد از یه و اولاد
از یه که سه سال منته در حکم سابق است و ما بعد از
احد الازید چنین که ما بعد از الازید پس معهود
از کلام و جزاء از یه تواند بود و این اولی است از آنکه
از او استشنا کند چه کلام قبل وی تمام است
مفتقر با بعد نیست و استشنا فضل را بد است
از کوفی چه از کلام موجب بدل جایز نشد گویم که
بدل قائم است مقام تمام بدل منته و حاصل درو
حاصلیت که در بدل منته عمل نوره هرگاه کفای
جامعی القوم الازید گویند که کفای ما فی الازید پس
لازم آید الازید جمعی مرفوع شود و این را مقبول

عنوان کرده چه قصد آنست که زید را خارج از مملکت
 و جاری از بیجی گردانی و حکام و برافعال بی صاحبی
 مگر با صاحبی که وی قوم را قنات ساختی زید را این
 حکم فرمود است و اگر غیر تمام باشد از دور و بلقی میزند
 بود من حیث العمل زمین حیث المثل غو ما جاء فی الا
 زید و ما رایت الا زید او ما فرزت الا زید پس غلطی
 قبل از منع برای ما بعد خود است و الا بمنزله سایر
 هر وقت که تغییر دهد معنی آن نظر را چون حال و
 غیر آن و انفا خارج نیست مگر در نفی تکوینی در احوال
 جاری از زید زیرا که جاری نیست از اراده اثبات می
 بر زید را با نفی وی از در شکل اول الیهمز را سافه
 باشد و ان جایز نیست چه الا در اثبات زاید بشود
 و در شکل ثانی لازم آید که الا و منوع برای نفی افعال
 بود چون ما و همه تا آنکه ما جاری زید را بدین معنی وضع
 دهد همچنین الا و این خلاف وضع و خیار است

فروع پنج حرف مجازیه فعل مضارع

فعل مضارع و کلمات و افعال امر و نهی و ...
فروع پنج حرف مجازیه فعل مضارع است و آن پنج حرف است
اول آن و آن موضوع برای شرط بود و اقتضا
دو جمله کند که یکی را شرط و دیگری را جزم کرده اند و
هر دو یجزم است و هر دو زیرا که وی چون مقتضی
جمله کشت واجب شد که عمل کند در هر دو و احتیاج
بجزم از جهت طول مقتضی و نیست که آن حرف تخفیف
باشد باید دانست که فعل شرط و خبر یا هر دو
مضارع بود یا هر دو ماضی یا شرط مضارع و خبر
ماضی یا بعکس آن و را اول می توان نسا انی اعطاک
هر دو مجزوم باشد زیرا که معنی آن اقتضاد و جزو
نمود و آن عاملست پس واجب شد که عمل هر دو کند

چه نسبت وی به یکی برابر است و در ثانی ظاهر نشود
 اعراب در هیچکدام شرط و جزای آن حیثیتی اگر متک
 زیر که چون کلمه غیر مستوجب اعراب باشد تغییراتی
 حاصل نمود نیاید اگر چه عامل بان ملاصق شود لیکن
 ضرر و در محل جنم اند چه اگر واقع شود در آن فعل
 مضارع که صلاحیت اعراب دارد در این مرتبه جزوم
 شود و در ثالث بخوان تا آیتنی اگر متک اول جنم
 شود بواسطه استحقاق اعراب و بلا مستثنی از
 و ثانی متغیر از میان خود بگردان برای وجهی شده
 گذشت و در قسم رابع که شرط ماضی و جزای مضارع
 بود در اول جنم ظاهر نشود و در ثانی دو وجه جایز
 رفع و جزم بخوان آیتنی اتک و اتک رفع از جهت
 بر آنکه جزای تابع شرایط است هر که ظاهر نشد جنم و شرط
 از جهت بودن وی ماضی چنانچه بر آن محمول شد و بر
 اول احوال وی که رفع است گذاشته شد پس وی

در فوج لفظ و محرم معنی خوانده بود و اما حرم
پس برای آنکه شرط و شرطی هر یک است که مجزئ
خواهد گشت و متمم شده حرم و در حق مجزئ حرم خوانده
بود و اما اصل و علت آنست و اما آقامه خلیل یوم
مسألة یقول لا فایده تالی و لا حرم و الخلیل التقریر
و الحرم المنع یقول لیس ما فی منع علی و
عمل وی نیز حرم است زیرا که چنانچه در خطبه
مفول را خوانده ما می باشد و خوان مضارع بمعنی استقبان
کود و همچنین در فعل مضارع را بمعنی ما می کرانند
پس مشابه آن باشد که نقل و محمول کشت بر وی در
عمل اگر کوئی حرکت مشابیهت بینها متفق است پس
تجویز افتاء دخول این خطبه بهما نمی باشد بخلاف
آنکه هم اصل در موقوف شرط آنست که داخل مستقبل
بود تعیل تر از ما می است پس تجویز نمودند جدول
از اقل بر وی انقض و اما اصل در وی آنست که

بر ماضی داخل شود لیکن سقوط اصل در وی و به
 آمدن از آنجست و است که وی در فعل ظاهر میشود
 مگر در مضارع پس اگر تحریر کنند دخول وی به ماضی
 گمان اصل است هر چند بیان نشود دخول وی بر مضارع
 که افعال است و چون بتواند منزله آست در فعل
 مضارع بسوی معنی ماضی پس محمول گشت بر وی
 عمل و لما در ماضی منزله قد و را ثبات است و همچنان
 در قد معنی توقع موجود است گمان که در فعل کوئی
 قد و کب الامیر مرقوم را که انتظار کوئی در وی
 دارند و همچنین لما یرسکب بعضی گفته اند که اصل
 وی لوانست تا با وی ضم ساختند چون زیاده
 لغت مستلزم زیادت معنی است معنی توقع و
 استطانت و طمان بخل و رو پیدا شد هرگاه کفایت
 ندیم فلان و لما ینفعه الندم معنی عقب اندام
 خواهد بود اگر کوئی لما ینفعه معنی ینفعه التي

وخته میارم لام از فعل وی جزم از برای
آنست که وی مشابه آن است میگوید که آن نقل کند
معنی فعل را از مجز و میت مشکوکت که لام
نقل کند معنی ویرا از اخباریت بسوی انشایست
و بنام وید بر کسره از برای ووق است میان وی
و لام تاکید داخل بر مضارع شود خوانند
ایضاً و از برای آنکه هرگاه وی عمل کند معانی
محتمل فعل مشابه لام بنابر شد پس مکسور گشت
ماستند بی و این لام نزدیک دخول و او عطف و فاء
عطف نحو فلیه تعبیه و ای ولی و منوایی ساکن شود
زیرا که وی و فلی و در مثال مذکور مشابه فلی
و جزان از آنچه عین وی مکسور شده است پس ساکن
که شد لام را اینجا همچنانکه ساکن ساختند عین کای را که
بها و نقل وی اسکان هرات با و او و فاتیما بقصد
میت قالوا اجند و نهی است و عملی جز مر

از برای وجهی که مدام از مذكور شد * * *
 نوع ششم حروف ناصبه فعل مضارع
 بعد از آن پس که از آن در جای دیگر بحث شده
 بود. نصب و استقبال کنند از جمله ما یم اقمنا یم
 ین یم ینا یم ناصب فعل مضارع است و آن چهار حرف است
 اول آن مصدریه خواهی آن تقوم و این اصل جمله
 نواصب است و لغوات وی میولست بر و در فعل از آن
 جهت که اینها موضوع ایند برای است قیال همچنانکه
 آن نیز موضوع است برای وی و آن فعلی است مستقبل
 از آن روی نصب و هد که مشابه آن ناصبه مشدده
 در لغت و در آنکه جمله مذکوره بعد وی در تاول
 ما یم است کوئی احب آن تقوم ای قیامت چنانچه
 کوئی معنی آن زبد القوام ای یعنی قیامت مشغول
 از تحلیل آنست که حرف ناصبه آن است و پس و باقی
 حروفی نصب نیکند فعل را مکرر بر آن استقبال

و اما در آن وجهی و اکثری و یا در هر دو مورد از اخیل
استقبل بهر اشیاء اندوزیم و نیز همان تاکید بخاری
در استقبل در موردی که فی لا افضل و هرگاه در آن وجه
تاکید نمی کنی کوی نیست افضل عندک و یا نه کوی نیست
افضل الان و در بیان خلیل اصل وی لا ان است همزه بر
خفیف محذوف شد و الحذف برای التمام سلاکت نیست
و اکثری ان اورا همی براب اعتبار نموده اند و در ترمیض
قول خلیل گفته اند که اگر اصل وی لا ان بودی آنچه در
مخبر بود است بر موقوم نشدی نگفتندی اما زید
فلن اضرپ حالا آنکه ترکیب مذکور جایز است و حق
است که ازین ضعیف قول خلیل لازم نیاید زیرا که
احکام و معانی محذوف اند از ترکیب تغییر نشود زیرا که
او چون مرکب شود یا لا معنی لا و معنی او باطل شود
و معنی تخصیص حادث گردد و لولا اخر ثنی و بعضی
گفته اند که چنین تا بداند و این قول صحیح نیست

زیرا که اگر چنین بودی تجدید فعل بودی و از تجدید
 به حال آنکه نیاز است بدلیل قوله تعالی قل انما امری
 الارض حتی باذن ربی و انما اعادة و محو
 تبیل کند خویشیست که تعالی را در اذن و ان
 جواب و جرات خواندن اکرمات در جواب کسی که
 گفت انا انشاء الله اگر اتم شد را جواب و غیر اتم شد
 ساختن و شرط نصب اذن آنست که فعل مذکور بعد
 است بر مستند که قبلش ذکر یافته نبود و الاعمال
 باطل شود بخوانا اذن اکرمات زیرا که خبر بعد از
 اسم است چون واقع شود در محلش فعلی مرفوع بود
 و اذن کارش را تا عمل نیست چه وی گاهی لغوی هم
 واقع شود خوانا اذن فاعل کند او در ترکیب مذکور
 مبتدا قبلش واقع شد پس وی اولی فعل مذکور
 بعد وی خواهد بود و اذن و همچنین هرگاه گفتی ان
 مکرمی اذن اکرمات نصب جایز نبود بلکه برزم و لغبت

لغوی

[illegible]

کجاست و دلیل بر اسبیت این کلام هم در خبر کتبات
 اول استاده فعل بیرون غلوا اینها غلوا یتم یا نمی
 اگر نه و اخبار بعد از اسبیت دوم و طول حرف خبر
 بر غلوا یتم است و بیستم اضافت غلوا یتم
 و یها و م و غلوا یتم غلوا یا غلوا و م و غلوا یتم
 اضافت و تثنی و غلوا یتم اسم است و این غلوا یتم
 خاص بمعنی این اسبیت است زیرا چه می و غلوا یتم
 و میثماد اهل نشود بر اینها چه کلام از اسبیت مذکور
 و دلیل عام بر اسبیت کلام است اینها یتم این سقوله
 یا اینها است اگر متار است معنی مجازات نباشد و نیز
 دلیل اسبیت اعراب علی اینها چنانچه ظاهر شود
 از حذف اعراب هیچ وجه نباشد باید دانست که این
 اسبیت در موضع آن شرطیه برای اعتبار و ایجاز مستعمل
 شده زیرا که چون گفتی من تضرع اضرب حق کلام آن
 بود که گفته شود من تضرع تضرع اضرب حق کلام آن

منه

فتریب هر دو ضرب هر دو باشد ضرب هر دو باشد
اینکه در آنکه امکان ندارد و لا یقدر علی استیثائه
و یقدر علی باجماعی تمام مشتمل بر جمیع و شمول
آن و گفته شد من یضرب بضریب یضرب مدلول وی کل
انسان شد و از اینجا است که حکم بر اسمین وی نموده
و بعضی گفت از جهت قضاوی و غیر آنرا مستحب
فعل است بر معنویت در مثال مذکور که اگر گفته ای
انسان یضرب بضریب و چون کوی می یکنی اصومه
رفع السب را ابتدا باشد تا اول ای انسان یکر می
اصومه یعنی گفته اند که خبر درین مثال جمله جزئیات
و شرطیه مدلول و بعضی را اعتقاد آنست که خبر و مد
جمله است و تاویض آنکه انسان ما ان یکر می اگر مد
خاص باولی العلم است و برین قیاس بود ما تضع اضع
درگاه معنی این ترکیب نسبتا ما ان تضعه اضعه است
پس ما بهر واقع شود بر هر شیء هرگاه متکلم قصد شیء خود

و در بار اقام مقام آن شایسته کرده و بنا بر آن گذاشت
و عمل وی منسوب است به فعلیت و چون آن وقت
تا بکن اخرج مخرج الفل با ابتدا این باشد و این وقت
دهد و بنا بر آن که گفت خبر مجموع حملت است زیرا که
خبر که جزا بود و حده لازم کرد و ضروری ماید بود و
میتواند با ربط جمله بوی صحیح شود و جزا اینجا با این
عبارت است و اگر مجموع شرط و جزا را اعتبار نماید و چون
در شرط ضمیر آید بسوی مبتدا هست قباحتی لازم
نیاید و همچنین حال آید کوفی ایام یا قتیله اسکرمه
معنی انسان مایا قتیله اسکرمه و اندر اینجا مخرج و
با ابتدا است و چون کوفی ایام تعصب امر ب منسوب
بر غم و است بود و برین قیاس کن بود و معنی و این را
معنی از طرف زمانیه است و این از طرف مکانیه چون
تقی معنی تخرج اخرج مشتق بر جمیع از منسوب و چون
از تذهب از ذهب مستغرق و جمیع امکنه را لاحق شده

مانا به بار دو کلمه و زبان کند بهام هر دو را خود متما
هرج اخرج و اینها من الا و ای بمعنی بعضی کیست پس بگو
این افعلا و غیره کند و آن خواهی تکن کن و آن برای هر
استعراق احوال است بر نمیداد مثالی فی اقی حال تکن
الخصن و غیره هست مانند کیف و در هر دو وجه
و اگر معاند یکی آنکه اصلش ما ما بود مانند مثالی مثل روض
زیا و تیکه در ایا ما و نظایر وی موجود است الف
ایلو را بهر بدل کردند تحسیفاً للفظ دوم آنکه وی
مترکب است از الف بمعنی الف و ما شرطیه بعدتر کیب
بدون کلمه واحد گشته و مستند و ای بهر این و
مقی است و اینها در اصل خواهر جزیره ~~نزدیک~~ زیرا که
اینها اصلاً قسیر اند و کم گرفته اند و اما تفاوت شافی بین
مجازات است بهر وی اینها را خواص و قیادها به
اینها ملحق میشود از اصناف مطلق گردیده و ملا
معنی علامت این است ایضا و من و اوقات است و اینها

نوع هشتم اسماء ثانی اسم نکره

۱۰۰: احب اسم نکره در محبت است
۱۰۱: احب اسم نکره در محبت است
۱۰۲: احب اسم نکره در محبت است
۱۰۳: احب اسم نکره در محبت است
۱۰۴: احب اسم نکره در محبت است
۱۰۵: احب اسم نکره در محبت است
۱۰۶: احب اسم نکره در محبت است
۱۰۷: احب اسم نکره در محبت است
۱۰۸: احب اسم نکره در محبت است
۱۰۹: احب اسم نکره در محبت است
۱۱۰: احب اسم نکره در محبت است
۱۱۱: احب اسم نکره در محبت است
۱۱۲: احب اسم نکره در محبت است
۱۱۳: احب اسم نکره در محبت است
۱۱۴: احب اسم نکره در محبت است
۱۱۵: احب اسم نکره در محبت است
۱۱۶: احب اسم نکره در محبت است
۱۱۷: احب اسم نکره در محبت است
۱۱۸: احب اسم نکره در محبت است
۱۱۹: احب اسم نکره در محبت است
۱۲۰: احب اسم نکره در محبت است

با طایفه حاصل شود که کسی بخشود استاعت در
مشقه و ماه و روز و کیست و باین لحاظ و آنچه است
که مختلف شود پس در این امر جمع قلت غیر از مثل
و انقل و افعال و فعله و جمع صیغ مذکر و مؤنث
ضمیمه و غیره ازین اعتبار غرض آنست که باین
ثلث ظاهر زیرا که ثلاثه را حاضر و از حق و قد است
و این صیغه و صیغ برای کثرت بلکه کثرتی است
و اگر اسم و مثال قلت میباشد جایز است که مختلف
بکثرت باشد ثلاثه و صیغ زیرا که اسباع و صیغ
شده و قول بعد ثلاث ما یلا تسامع یا یله شامع
ازین حکم است چه ترسان ثلاث و است او سالک
اما استخفا نمود نه بلفظ واحد از جمع و چون
بقیاس و غیره و در شمر دریا باینده شده است
و در ما و قوه ثلاثه است جایز نه زیرا که ثلاثه
تیمم و غیره یا مشقه از دلاله بر جستن

کوی جمع شود جمع کز آن مثل تسخیر کوی و سایر
پس که آیند میزد و بر او نشاء چون عشره شنب
و جمع که بداند چون تسخیر بود تعقیرا علی الاعضا
سختها و تشبه ما بقدر این اضافات بسوی سفره
کنند گویند ما بشاء هم و برین قیاس است حکم الف
چون حکم اعداد را در انضی اکنون بیان کنیم حکم را
و گوئیم که اسمیست موصوع برای کنایه از عدد
کثره و مستقل بدو وجه شود استقامیه و جزمیه
استقامیه غویم رجلا عندک بنصب میزیرا که
وی جزمیه جزمی عشرین و امثال ویت چه
معنی مثال مذکور اعش و ن رجلا عندک امر
ثلاثون است و تسخیر در و مقرر است از آن رود که
وی اسم است و اسم مستحق تسخیر و در لغت
ساقط شده از جهت بنا و مین شود
باضافت بسوی جمع با واحد غویم رجل او رجل

عندی که میگویند که حال و احاطه خبر را حسی
 مقتضای مقام است زیرا که وی باید عکس باشد چون
 ماله چنانکه در معانی شده بفرموده آن و چون از
 جمیع مضاف الیه در گزاران لغت است که هرگاه وی
 باین اکتساب یافت بشاید باب عشره شد و مضاف
 الیه این باب جمع آید پس جایز شد جمع نیز و احتیاجی
 یافت تبیین بنکوه مفعول در استفهام و باضاف
 در خبری تا فرق شود میان هر دو و جزا و لی چیز است
 از نصب زیرا که وی مقتضی رب التیاس محل است
 بر وجهی که در
 هم وی محل انشی علی مفعوله و
 باینکه منعذر شود امضا و انت بر مفعول متصل میان
 و می و همین بنصب نیز آید بخونم فی الدار جلا و
 باینکه است که خواه استغناء بود و خواه جزیره
 در ترکیب مبتدا و مفعول و مضاف الیه واقع شود
 نحو که جلی او را جلا دهند این کثیرا و اشرو و من

الرجال منک و اگر در این جلا لقیته ای که در این
 و در آنکه در این جلا لقیته ای که در این
 مکرر یعنی برای اعتنا و در این جلا لقیته ای که در این
 و این اسمی در این جلا لقیته ای که در این
 منیر پسوی و مقروء و این جلا لقیته ای که در این
 اینی اغری خود که در این جلا لقیته ای که در این
 از اسماء از بعد از است و آن مرکب بود از کافی تشبیه
 و کانی یعنی که جزیره وار شود و نصب و ی تغییر
 از برای است و ی به تنوین و استناع و عیان از است
 و بیشتر تمیز و ی و که جزیره نامر مستعمل کرد
 چهارم است و استخوان کنایت است از عدد
 و مرکب از کافی تشبیه و ذی اشارة لیکن چون در
 دو ترکیب یافت متغیر شد حکم کافی و در وقت محلی
 تشبیه همچنانکه در کای و او را ایضا از حکم خود
 معرول کید ناله امید که و مؤثنت در وی یک نشان

در این جلا لقیته ای که در این

و در هرگاه داخل شد بر روی آن درخت از اسم مناسبت
 گوید پس از آنکه به اسم طریقه خود را بخواند و بعد از آن
 در هرگاه که گشت صحره و دریا و دریا و طریقه را بگذرد
 مقصود شد که ببارت از صحره و دریا و طریقه را بگذرد
 و بعد از آنکه به اسم طریقه خود را بخواند و بعد از آن
 در هرگاه که گشت صحره و دریا و دریا و طریقه را بگذرد
 مقصود شد که ببارت از صحره و دریا و طریقه را بگذرد

MANUSCRIPT

و بعد از آنکه به اسم طریقه خود را بخواند و بعد از آن
 در هرگاه که گشت صحره و دریا و دریا و طریقه را بگذرد
 مقصود شد که ببارت از صحره و دریا و طریقه را بگذرد
 و بعد از آنکه به اسم طریقه خود را بخواند و بعد از آن
 در هرگاه که گشت صحره و دریا و دریا و طریقه را بگذرد
 مقصود شد که ببارت از صحره و دریا و طریقه را بگذرد
 و بعد از آنکه به اسم طریقه خود را بخواند و بعد از آن
 در هرگاه که گشت صحره و دریا و دریا و طریقه را بگذرد
 مقصود شد که ببارت از صحره و دریا و طریقه را بگذرد

[illegible]

[illegible]

W

i

24

5

W

i

24

تست غرضیست و الفید اولی الشیخ
شهری است و ان سوادان سوادان
ما یزید و ان سوادان سوادان
عمر و ان سوادان سوادان
نحش لا بدان فاعل است و فاعل ضعیف است
در و است دیگر و سوادان سوادان
و عند اسم را بنا علیت اول سوادان
غیر جهات الامری بعد دوم سوادان
افترقا شغفستان زید و عمر و ای افتراق
و کای بعد وی لفظ ماز یاده کنند
تا بعد را نحوستان مازید و عمر و اصغر سوادان
ما یزید و عمر و عمر و راقع پنداشت زیرا که
ما لکرم و موله و فاعل سوادان اعتبار نماید لازم
لیست فاعل وی شیخ و احد بود و این توان بود که
وی متنی شین است و اگر زیده کوئی سوادان

بر چندین ازینها مسلوب کشند پسینی که چون کاری
کافی در قایم نمایند قایم زید باشد و اینکه دلالت
بر قیام کند معنی ماضی و هرگاه این دلالت ازینجا
مسلوب شده معوض بخبر کشت تا ما خبر در قی
فعل باشد ازینجا است که صحیح نشد سکوت بر ماضی
اینها و این افعال داخل بر جمله اسمیه میشوند و رفع
دهند جزو تانی را و سومی بخبر کرده و این نوع سینه
فعل است سلامه و این گاهی را باید این خوان
من افضلهم کان زید او غیر زاید و دو نوع است ناقص
و تامه ناقص شد و معنی آن یکی برای ثبوت خبر مر
ا هم را و از ماضی اعمد از آنکه ممکن الاقطاع بود نحو
کان زید قائما یا متمنع الاقطاع نحو کان الله علیها
حکما و هم معنی صاریضو کان الذی غنیای صاریضیا
و قائم است که تمام بنا عمل شود و محتاج بخبر نکرده

نحو کان دید ای نیت نیت دوه سار دیوان بهی
استقال اسم از یقینی حقیقی دیگر آید نحو سار الفین
خز قایا از صفی بهی خوصار زید غیا کاهی
نام آید بهی استقال از مکانی مکانی و درین هنگام
متعدی بای کرد و خوصار زید من بلد الی بلد
نام مد ظله العالی سیوم و جیه و جیه و جیه
و اسمی و اسمی و این هر سه فعل بسته و جیه
استقال شوند یکی آنکه دلالت کند بر اقراش
مضمون جمله باوقات خاصه که سیاه و سیاه و جیه
و درین هنگام اسم و خبر با خواوند خواج زید
قایما و علی هذا الضحی و اسمی دوم آنکه بهی دخول
بهی باوقات باشند و آنکه تمام خواهند بود و خوا
اصبح زید ای دیش فی وقت الصباح سیوم بهی
صدا آید بی قصد باوقات و درین وقت نیز اسم
و خبر را اقتضا کند خواج زید غیا و اسمی امین

و قاسم و محسن و مثل و بات استخوانی نهاد و معنی است
یکی اقتران معنوی جمله باوقات تمام که هزار دلیل است
خویش را زید کاتب ای محصل کتابت از من النهار و بات
زید نام ای محصل نومد فی اللیل دوم معنی صابر خویش
الصبر بالغا و بات الشبان شجاعت و این هر دو تاسع
است و در هر دو و باز در هر دو و در هر دو و در هر دو
و ما انقلک و ما انقلک و ما انقلک و ما انقلک و ما انقلک
اجمال معنی و لحد اندیشی استراحت فعل فاعل را در زمان
و یاد شیراز آمد ما نافی است که داخل شده است
افعالی که معنی نفی در آن موجود است و جوب نفی
اثبات است جاری برای ايجاب خواهند بود لهذا اجاز
یست ما انقلک زید الا مقید هیچ نا که جایز که زید الا
مقید زید که کلام لا قبل تمام کلام در اینجا نباید بلکه
ما انقلک زید ما انقلک زید ما انقلک زید ما انقلک زید
ما انقلک و ما انقلک و ما انقلک و ما انقلک و ما انقلک

اینکه مصدریه است و آنچه در خبر و است بتاویل مصدر
 و قائم مقام زمانه خواستند حقوق انجام پس هرگاه که
 اجتناب ما داشت جانشان عینی دوام جانشان باشد
 لهذا اول واجب آمدن درو سبقت کلام از انجمنت کروی
 حقوق است و طرف را لابد از فعلی که درو واقع میشود
 سبقت میسر است و آن فی حال را است کوی نیست
 زید مطلق الا از و نکوی عدا ازیرا که وی در تقدیر
 ما به مطلق ریزد الا را است و آن فعلی خیر متصرف است
 بر مذهب صحیح بدلیل حقوق ضایع و تاء آنست نیکنی
 باید دانست تقدیم اخبار را بر افعال بر اسماء اینها مطابق
 اخبار است و در تقدیم اخبار را بر افعال بر نفس اینها متصل
 آنچه در اول وی داند فیها است خبر وی بر نفس فعل
 مقدم نشود نکوی قایما مانان زید زیرا که عام ویرا
 صدارت کلام است پس مقدم نشود آنچه در خبر و است
 و اختلاف است در این مذهب مستقیم از بصیرت

[illegible]

معنی طبع موجود است پس از جهت مشابهت در
 تنگنای عمل و مفعول و نوع استیکی اگر مفعول دهد
 اسمی که فاعل است معنی و نصب خود خبر را و چون که
 خبری معنی معنی را به خبر یا به خبر باشد و درین
 هنگام بمی قارب باشد خبری زیاده از مفعول و
 مفعول با سیت است و آن خبر در مفعول نصب ظاهر
 خبریت و تقدیرش قارب زید الخروج و التوام آن
 در خبر از جهت استیکه وی مفعول برای تقریب
 فعل مستقبل است بر سبیل رجاء و طمع و نیز اقتضا
 استقبال کند لازم گرفتند علامت استقبال را و لا
 وی بفرض مقصود واضح تر شود و ایضا واجب
 که خبری مطابق بود مرسم را در افراد و تثنی و جمع
 و تکثیر و تانیث که می بینان بقوم و عسی
 الریان از پیش مان و علی هذا و این وقتی است که فاعل
 اسم ظاهر بود و اگر مضمرا باشد مطابق خبر و نیست

رفع بدم آنکه رفع در لغت معنی او جدا و آن و آنی است
 که اسم و ی مضارع بود باله و درین حکام «نی» قریب
 مجامع بود مثل معنی آن خرج زید ای قریب از وجه و
 جائز که گفته شود در اینجا استعمال شود زیرا که مقصود
 ایشان آنکه لفظ آن علامت است قبل از آنکه شود و احتیاج
 درین وجه به خبر نیست زیرا که چون اول مذکر شد و خبر
 اسم و ی در وسط نیز جای گرفت آن را بهر حال موصوفات
 است از آن جهت اول تشبیه با معنی که او خود معنی
 الکر ب الذی اسمیت فید و کون و یا ه خرج قریب
 و درین وجه نای جایز نیز بر آنکه اسمیت شروع فاعل است
 و فعل الی که فاعل می تواند بود و فعل دوم در است
 و آن نیز رفع و در اسم راه نصب خبر را و خبر و ی فعل
 مضارع بود و غیر از آن و کای بان نیز آید تشبیه با معنی
 نحو کای زید می رفع با اسمیت و خبر در محل و نصب
 خبریت است معناه قارب زید الی و حکم باقی

درین حکام
 «نی» قریب

MANUSCRIPT
463

مشقات از صدور وی حکم دارد و چون این
عجیبی که در کلام صرف نمی داخل بخود خلقت یافته و در
معنی و وجه بعضی گفته اند که حرف بی افاده معنی نمی کند
و بعضی گویند که اثبات همچنانچه از خود باقیست
و بعضی بر آنند که افاده فعلی در ماضی کند و در دست قبل
فعل سیوم است و اما آن نیز رافع افعال و واجب
خبر است و خبر وی فعل مضارع بود و یا تا بعد از خود
کرب زید یعنی چه دارم و یا آن نیز رافع افعال و واجب
خبر و خبر وی فعل مضارع است و یا تا بعد از آن
آید و او شاک زید آن یعنی و او شاک زید یعنی و بعضی
اقوال متاخره را هفت پنداشتند و پنداشتند که مذکور
شد و همه دیگر جعلی و طغی و اخذ و این سه بر
متادف کرب آنه و موافق و غیره و در استعمال

نوع و اوزان افعال مدح و ذم

۱۰۹۰ و بعد از این که پیش از این گفته شد که هر دو مرفوع و نازل
 مجزای از هم هستند و بعد از این که پیش از این گفته شد که این دو
 نوع از هم جدا هستند و در این است و این چهار فعل
 بود که در این است و این است و این است و این است
 به تبعیت عین یکسور ساختند پس در این کلمه ساکن
 کردند تخفیف گو قاعده وی کاهی اسم جنس معروف و نام
 بود چون نفع الرجل زید الرجل مرفوع بفاعلیت و زید
 مفعول مالمفع مرفوع بابتداء است و نفع الرجل خبر مقدم
 و است و اجتنال دان که مخصوص بابتداء خبر مبتدا
 محذوف که آن ضمیر هو است باشد و مثال مذکور بر
 تقدیر اول جمله واحد و به تقدیر ثانی دو جمله خواهد بود
 و کاهی معنای معروف باللام نحو نفع صاحب الرجل زید
 و کاهی ضمیر مستتر ضمیر بنکره منسوب نحو نفع رجلا
 زید ضمیر مستتر عارید معروف و معنی است و کاهی
 مخصوص باشد و لانه القرینة حذفی کنند نحو

نعم العبد ای یوب قرینه سیان و شرط
 محصور آنکه مطلقا قاعل بود در تعریف و تذکیر و تأنیث
 و افراد و تشبیه و جمع نحو نعم الرجل زید و نعم الرجلان زیدان
 و نعم الرجال الزیدون و نعمت المرأة هنته فعل دوم
 بیش و این فعل زم است اصله پیش از باب صادر
 فاذا به تبعیت عینی کسره دادند صریح کلمه را
 ساکن کردند و قاعل این نیز یکی از امور ثلاثه مذکور
 در نعم یعنی معرف بلام یا مضاف بعرف یا ضمیر باشد
 و حکم مخصوص با المذم است در جمیع الجوامع مذکوره
 از حذف و مطابقت بقاعل و خبر آن گوی بیش
 الرجل زید و بیش صاحب الفرس زید و بیش
 الرجلان الزیدان و بیش الرجال الزیدون و بیش
 المرأة هنته و بیش المرأةان هنتهان و بیش
 النساء هنتات و فعلی مستقیم است و آن مرادف
 بیش موافق و یست در جمیع امور مذکوره و استعمال

و مطابق

چهارم **مضارع** بنوع خاص و مضارع **اسماء** عیب بشم من
براساکن کردند و در باد و در **اسماء** کردند برانکه اول
و در **اسماء** ثانیة **عنه** را بجا نقل ساخته **اسماء** بکار
بروند و عیب در استعمال جدا از **اسماء** نشود لهذا
در اسماء افعال **حبذا** گفتند و **وی** را در **اسماء**
و فاعل **وی** را و مخصوص بالملح مذکور باینکه
اعرابش چون مخصوص **نعم** است بران دو وجه که
مذکور شد لیکن مطابقت **وی** بفاعل در وجوه
مذکوره اینجا مستقی است کوی **حبذا** ازید و **حبذا**
ازید الله و **حبذا** ازیدون و **حبذا** دهند و **حبذا**
هندان و **حبذا** دهندات و جایز است که قبل
مخصوص یا بعد **وی** اسمی موافق منصوب
برقیس ما حالیت مذکور شود نحو **حبذا** رجلا
زید رجلا و **حبذا** را کبا عمرو و **حبذا** ازید رجلا
و **حبذا** عمرو را کبا و جایز است تصرف در این افعال

غير الحاق تا دانست كه هذا الفعل افعا فاعله

هو متصرفه گویند

نوع سیزدهم افعال شك و یقین

چون در این افعال یقین و شك در خبر و موضوع است

چون خبر را ندانند هر كی منسوب به عارض و خبره است

و چون موضوعا شك در خبر و یقین در موضوع است

و چون در خبر و موضوع شك و یقین در خبره است

نوع شان را افعال قلوب است و وجه تسمیه اینها

این اسم میدورایشان از قلب و عدم فی الخلت

معارض تواند بود و افعال شك و یقین نیز گویند

زیرا كه بعضی شك را و بعضی یقین را است و در خبر

بر مبتدا و خبر شوند چون كان و ان عند و عند

الشك و اليقين و منسوب دهند و را بمنعواست

النجده مبتدا بود منقول اول کرد و خبر منقول

ثانی و صحت كلام و با سقوط فعل اعتبار باید نمود

و اگر بعد از حذف باشد از خبر میگویم است کلام
شدن و ازین افعال مشتق و معلول میباشند و
موشوع بر این میباشند و یکی مفعول و دیگری
نشان است نسبت از مفعول و علت است خواهی بود
و اضلاع و علتی و معلول نام دارد و علت یا معلول و معلول
است که معنی یقین است علت و را بر علت و موجد است غرض
علت زید را میباید و را بر علت غرض و موجد است الیه
حالی و را میباید مسترک و علت است غرض است الیه
مفعول را اینجا معنی یقین استعمال یا قدر و در جهت الشیطان
شکورت معنی شایع و از غرض و مفعول افعال استنباع
افتحان بر یکی ازین و مفعول است و در بعضی از آنکه
مفعول این اینجا نیز نام واحد است زیرا که مفعول و مفعول
مفعول به فی الحقیقه واقع شد و مفعول به مفعول به
مفعول به مفعول به مضاف مفعول اول است یعنی
نویسند زید اما مفعول علت مفعول زید است پس اگر

حذف کنند یکی را هر چند چند فاعل و مفعول
 باشد و انقلب مثلا فاعل و مفعول یک کلمه باشد و مفعول
 کند که حذف از جمله مفعول این اخبار و استعدادهای است که
 کوئی اعطیت زید آورد که یکی در هر را مثلاً با کوئی
 اعطیت در هر را و نکر کنی من در را و اما حذف هر دو
 مفعول معاد کرد و بیدار آنها بسیار است پس با زیادت
 هم در میان و در اینها فاعل و مفعول و مفعول و مفعول و
 فلاذی علی و مفعول باید و است که این افعال را است و ای
 حسبت و خلعت معانی دیگر است که بر این افعال است
 مکرر مفعول واحد را چنانچه خلعت است که معنی تحت
 و از هر دو مفعول طاعت است ای اتمعت و کذا اتمعت بمفعول
 قول فی محبت لعل تعالی نعم الذین کفروا و طاعت
 یعنی هر وقت و رأیت یعنی این حرکت و وجوب معنی
 احسبت چنانچه کوئی و جفت النساء و دین و قوت
 از افعال قلوب میباشند و این افعال را است و مفعول

اول اعمال است و جواز الفا و لغات که مقدم
باشند بر مفعولین زیرا که تقدیم لغات مناهیت
و الفا و لغات منفع و هر دو جمع نتواند شد مرتبه دوم
جواز الفا و اعمال و این و قیاست که متوسط شوند
مفعولین را غورید بطننت مطلق و زید اظہشت
مطلقا و مساوات اعمال و الفا از برای آنست که احد
المفعولین مقدم شده و دیگری متأخر و فعل در میان
هر دو پس وی متأخر من وجه و مقدم من اخر است
و هر یکی از اعتبارین مقتضی اعمال و این اعتباری السویه
مرتبه سیم آنکه الفا احد من اعمال بود و از عند التأمل
غورید مطلق طانت فعال را از تقدم نیست
هر چه پس معین باشد از وی و اینها مستحسن
الافشاء و در بعضی کلام از افعال ذوات المفعولین غیر
الزین افعال الفا خارجند زیرا که الفا و زید افعال مفید
معنی نیست چون گفتی زید طانت مقیم بختی از زید مقیم

فی مانی خواهد بود و اگر کسی زید اعطیت در هم وقت
 کنی زید در هم فی اعطای معنی فاسد شود و همچنین
 عند التعلیق با استفهام و لام این افعال ماضی شوند
 زیرا که استفهام و لام مقتضی صدارت کلام اند پس فعل
 ماضی لزمل در لفظ کراینند نحو علی زید عندک ام
 عمرو و علی زید منطلق هر دو خبر و در موضع
 نصب اند که علم بر آن واقع شده و در حفظ مبتدا محاطه
 علیه و تعلیق در غیر این افعال جایز نه گوئی اعطیت
 زید در هم که آن ادائی معنی نکند و کلام فاسد گردد
 و این را تعلیق از اجرت گویند که افعال واقع بر
 چیزی و بی آن فی الحقیقه و ایتمعی اقتضاء عمل آنها کند
 و وجود مانع از استفهام و لام الفا اینها را خواهد
 پس از وجهی محمول و از وجهی غیر محمول خواهد بود همچون
 آن متعلقه که صاحب شوهر نیست و مطلقه هم زیاید
 دانسته که چون هم در اول غلظت و حریت زیاید شود هر دو

[illegible]

عاشق قیاسی

این شعر را در حدیثی است که می گویند که در روز قیامت
چهار اسم شنیده می شود و یکی از آنها قیاسی است
چهار اسم شنیده می شود که اولی قیاسی است و بقیه
قیاسی است و این اسم را شنیده می شود که قیاسی است
باید دانست فعلی که متعاقب است بر فعلی
و باید دانست معنای آن را و این است که
مشابه اسم است از روی لغت و معنی و استعجال
اما مشابهت لغتی از برای مولانا و بقیه
فاعل در حرکات و سکنات چون صاعقه و غیره
و مدح و عیب و اینها و اما مشابهت معنی و اینها
چهار وجه تواند بود یکی آنکه وی شایع است یعنی
صلح است زمان حاضر و مستقبل را و به قول لام
و سبب و شوق خاص می کرد یکی از آن که چون
اسم جنس چون رجل شایع است در کتب خود

چه دفعه که در این باب اسماء و احباب
 شده اند چنانکه در یک کتابی دیگر در تقدیر اسماء
 چون از و خیران چه نسبت به عنایت و جود و احسان
 و جرم و بدعت جایی که از این نظر مطهر است
 پذیرفته و با وی ملحق شده آنچه او را از تقهیر
 اسم مانع آید چون میرانم چه جرم در اسم محفوظ
 و مضارعت و با اسم مقتضی احباب خوانند
 و معنی که به پیروی از این از مطهر است
 بیشتر که آن وقوع و وقوع اسم است حاصل دفع
 خوانند و معنی نیست که آن حاصل معنویت است ملا علی
بجاء عامل معنوی
 بهر حال معنی معنویت را بهر گونه باشد بدان
 بهر حال از عام بودن معنی که بتواند در هر یک از
 عامل مبتدا و خبر نزدیک بهر یک معنویت ویرا که
 واضح آنها جز از عوامل معنویت است بهای است

رافع
 معنی

